



انصاف و عدالت

از مجموعه داستان‌هایی از زبان حیوانات

۳

اول دبستان

کیک زمستانی

بسته‌ی مهارتی توسعه‌ی سواد خواندن





«زود باشید! زود باشید! همه در میدان جمع شوید.
جناب شیر با شما کار دارد.» صدای آقای روباه در
جنگل به گوش می‌رسید. همه منتظر بودند تا ببینند
شیر جنگل چه می‌خواهد. میمون‌ها از شاخه‌ای به
شاخه‌ی دیگر پریدند. مارها خزیدند و خرگوش‌ها
جهیدند تا به میدان رسیدند.





شیر با صدای بلند گفت: «زمستان در راه است
و باید برای فصل زمستان آماده باشیم. همگی
خوراکی جمع کنید. باید یک کیک بزرگ زمستانی
درست کنیم.»

جغد گفت: «فکر جالبی است!»



همه رفتند. سنجاب‌ها گردوهایشان، خرگوش‌ها
هویج‌هایشان، میمون‌ها موزهایشان، گورخرها
سبزی‌های تازه‌شان و موش‌ها فندق‌هایشان را
به آشپزخانه‌ی جنگل آوردند و شروع به درست
کردن کیک کردند.

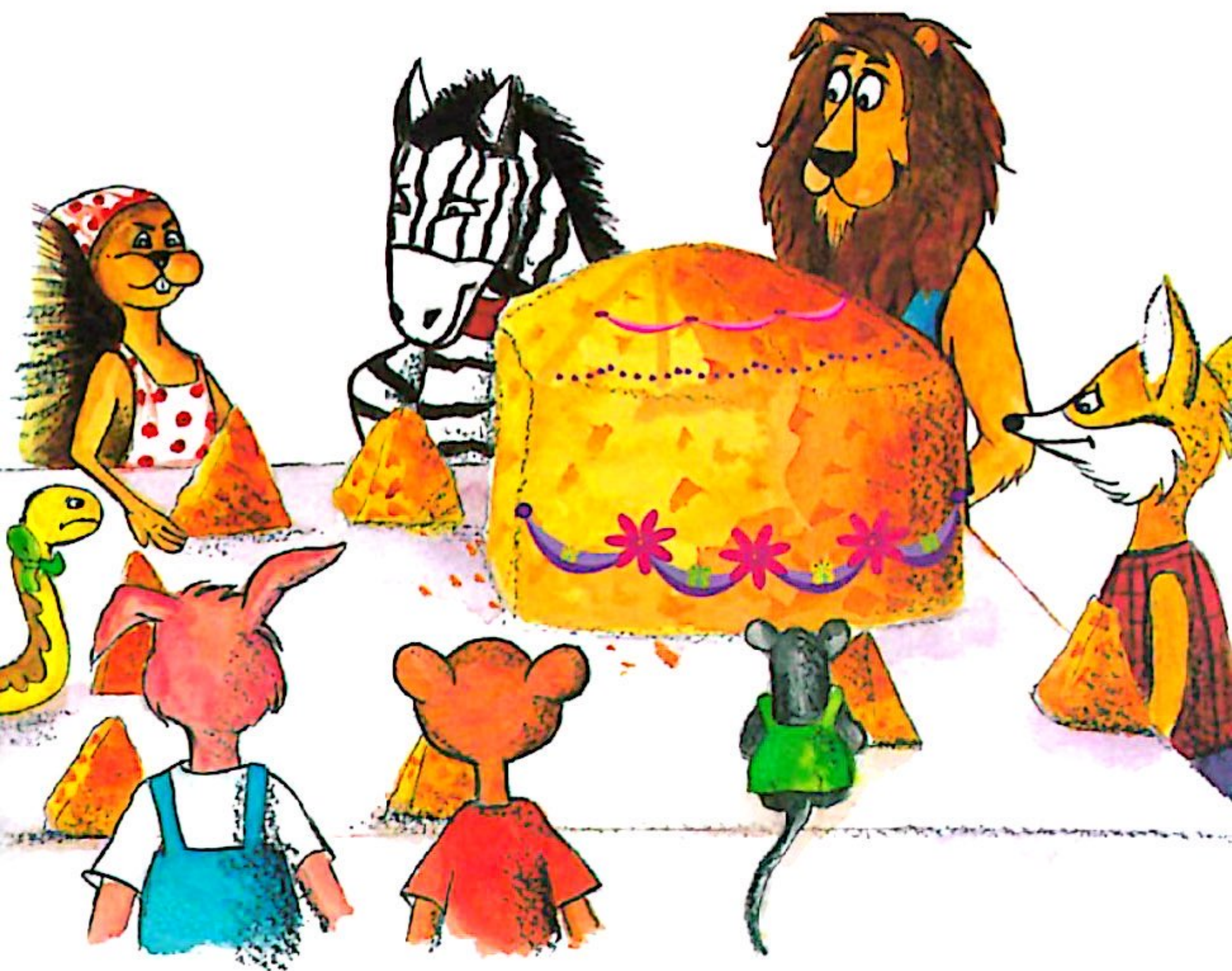


شیر و آقای روباه با شنیدنِ بوی کیک، به
آشپزخانه آمدند. زمان تقسیم کیک بود.
همه باید سهم خود را به لانه می بردند.
مار گفت: «هیسس... خیلی خوشمزه به نظر

می رسد! همه ی زمستان با اشتها
می خورمش!» گورخر گفت:
«اگر بچه هایم کیک را
ببینند، خیلی خوشحال
می شوند.»





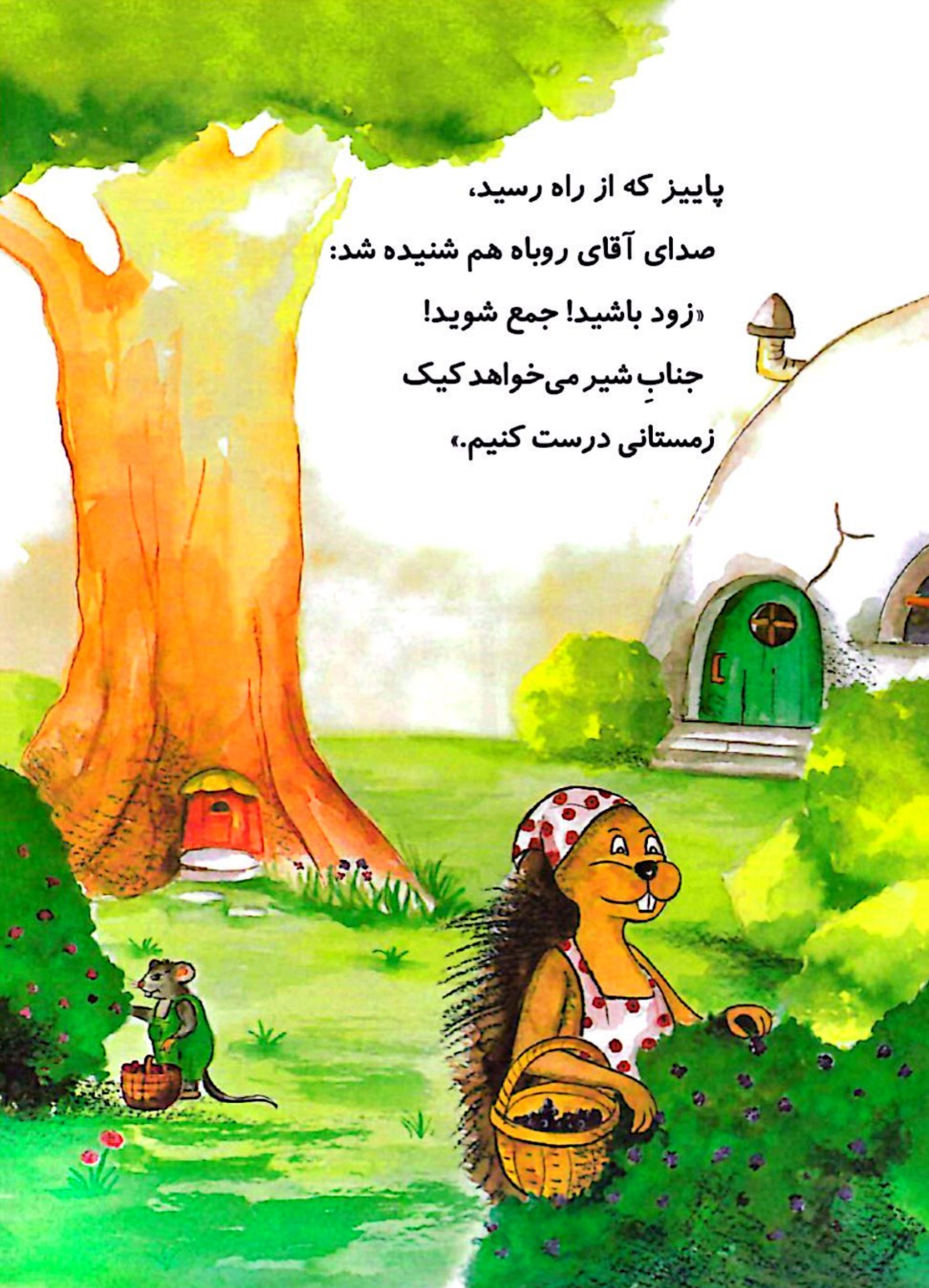


شیر کیک را تقسیم کرد. قسمت بزرگی از کیک
را برداشت و گفت: «این حق من است.» و بقیه‌ی کیک
را به دیگران داد. خانم جوجه تیغی با اخم گفت: «این
بی‌انصافی است! چرا ما باید سهم کمتری برداریم؟»
شیر با صدایی عصبانی گفت: «هر کس سهم خود
را بردارد و برود.»

برای حیوانات تمام زمستان به سختی گذشت؛ چرا که
غذای کافی نداشتند. اما شیر با خیال راحت کیکش را
می خورد؛ چون غذای زیادی داشت.
بهار آمد. همه از خانه هایشان بیرون آمدند و به
جمع کردن خوراکی مشغول شدند. آن ها خیلی لاغر
شده بودند.



پاییز که از راه رسید،
صدای آقای روباه هم شنیده شد:
«زود باشید! جمع شوید!
جناب شیر می‌خواهد کیک
زمستانی درست کنیم.»



هیچ کس نیامد.

شیر با خودش گفت: شاید برای جمع کردن
خوراکی به جنگل رفته‌اند.





حیوانات در آشپزخانه‌ی جنگل کیک درست کردند و آن را بین خودشان تقسیم کردند. وقتی شیر وارد آشپزخانه شد، فقط چند تکه کیک روی میز بود. پرسید: «پس کیک من کو؟»



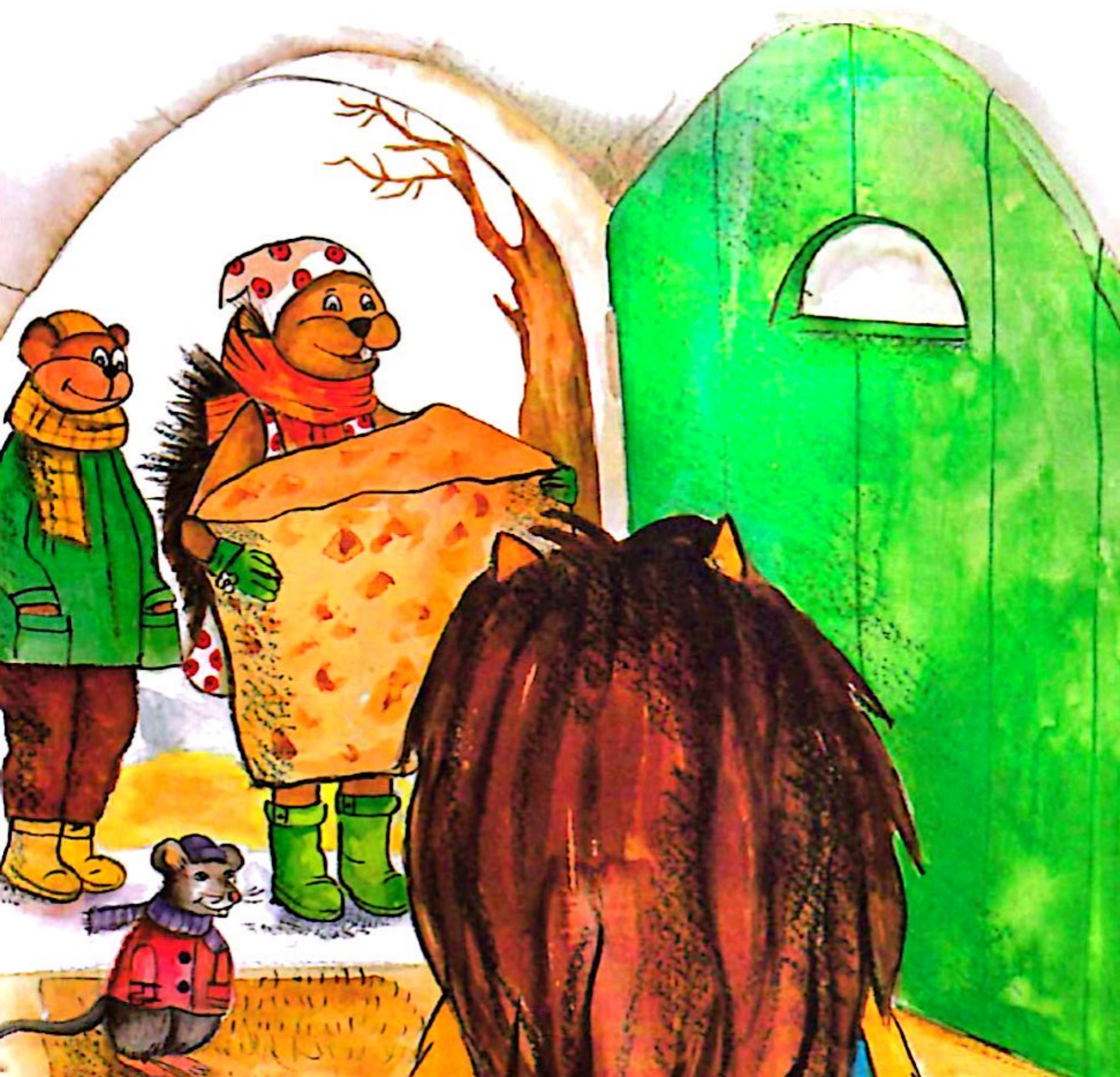
روباه گفت:

«آنها کیک را بین خودشان تقسیم کرده‌اند.
به دلیل این که شما سال گذشته کیک را به طور
مساوی تقسیم نکردید، از دست شما ناراحت بودند و
تصمیم گرفتند، امسال خودشان کیک را تقسیم کنند.»



اولین برف زمستانی بارید. شیر غمگین در لانه‌اش
نشسته بود و از گرسنگی خوابش نمی‌برد.
با خود می‌گفت: «کاش سال قبل کیک را درست
تقسیم کرده بودم!» ناگهان کسی در زد.

جوجه تیغی و بقیه ی حیوانات، به لانه اش آمدند و
برایش یک تکه کیک بزرگ و خوشمزه آوردند.



شیر خجالت کشید.

میمون گفت: «اگر می خواهی شاه

این جنگل باشی، باید با عدالت و

انصاف با دیگران رفتار کنی

تا هیچ حیوانی گرسنه نماند.»

